



## پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و دوم





با سلام و احترام

برداشتی داشتیم از غزل ۱۸۶ دیوان شمس، برنامه ۹۸۳ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را

تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را

انسانی که فهمیده با اقلام این جهانی همانیده شده و باید تا ده دوازده سالگی همانیدن را رها می‌کرد و اینک به درد افتاده و با دردها راه آب زندگی را بسته است. از طرفی به این نتیجه رسیده که نه‌ری پر از برکات و الطاف الهی در زیر این همانیدگی‌هاست و شکوفه زیبایی‌ست که می‌تواند به میوه‌ای پرثمر و مفید تبدیل شود و جهان را پر از شادی و آبادانی کند، رو به زندگی که آب‌دهنده و شادی‌بخش است می‌گوید ای دهنده آب حیات، چشمه آب زندگی را به‌سوی همه ما انسان‌ها جاری ساز، زیرا با همانیدگی‌ها و دردهایمان بوستان زندگی را خشکانده و تخریب کردیم، دیگر نمی‌خواهیم از طریق دردها ببینیم، دیگر نمی‌خواهیم جهان را خراب کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

آب حیاتِ لطف در ظلمتِ دو چشم است

ز آن مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

اینک با این همه درد و تخریب فهمیده‌ام که آب حیات هر کسی در درون خودش هست. آب حیات در تاریکی ذهن همانیده‌ام هست، باید مرکز م را عدم کنم، باید چیزها را از مرکز خارج کنم و بر حسب همانیدگی‌ها نبینم، باید مقاومت و قضاوت را



صفر کنم و از طریق فضاگشایی مثل خضر به آب حیات دست یابم نه با زور و قدرت من ذهنی‌ام مانند اسکندر که خود را از آب حیات محروم کرد. دیدگانم از طریق مردمک عدم تبدیل به دریای زندگی می‌شود و به وصال می‌رسم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

هرگز کسی نرقصد تا لطفِ تو نبیند

کاندر شکم ز لطف، رقص است کودکان را

ای زندگی، کودک در شکم مادرش با قدرت و هدایت و خرد تو در جنب و جوش و رقص است، پس تو ما را برای پایکوبی و رقص به این جهان آورده‌ای، نه برای درد و جنگ و آواره‌گی یکدیگر، پس من دو انتخاب دارم: یا با آهنگ زندگی که شادی آفرینی‌ست و براساس مرکز عدم صورت می‌گیرد، یا با مرکز همانیده و استفاده از عقل جزوی که تخریب‌کننده و آسیب‌زننده به خودم و دیگران است به رقص دربیایم، اما باید این را بدانم که رقص و حرکت من در این جهان اگر براساس آهنگ من ذهنی باشد، شاید مدت اندکی بتوانم برقصم، ولی هرگز و هرگز زندگی امتداد خود را رها نمی‌کند و بالاخره مرا با درد به سوی خود خواهد کشاند. این قانون زندگی‌ست، همان‌طور که جنین در شکم مادر با قانون تو و با آهنگ تو حرکت می‌کند، رشد می‌کند و با آهنگ تکاملی تو از رحم خارج می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

اندر شکم چه باشد؟ واندر عدم چه باشد؟

کاندر لحد ز نورت، رقص است استخوان را

ای زندگی، ما دیدیم که بچه در شکم مادر به وسیله خرد تو می‌رقصد و حرکت می‌کند و می‌بالد و ما هم در عدم تو هستیم و می‌رقصیم، تو هرگز ما را رها نکردی، چرا که حتی در قبر من ذهنی نیز تو ما را می‌رقصانی، چگونه؟ با دردهایی که دچارش



می شویم، پس با آوردن چیزها به مرکز و دیدن برحسب آن‌ها خود را در قبر من ذهنی‌ام اسیر نکنم، درد نکشم، زیرا زندگی امتداد خود را هرگز رها نمی‌کند و هرگز نمی‌خواهد با آهنگ من ذهنی برقصیم و زندگی نمی‌خواهد روح و جسم و فکرمان را تخریب کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

بر پرده‌های دنیا، بسیار رقص کردیم

چابک شوید یاران، مر رقص آن جهان را

ما انسان‌ها با آهنگ همانیدگی‌ها بسیار رقصیدیم، بسیار به خود و دیگران لطمه زدیم، جهان را تخریب کردیم، جنگ راه انداختیم، انسان‌ها را آواره کردیم، کُشتیم، نه تنها به هم‌نوعان خود بلکه به جمادات و گیاهان و حیوانات آسیب زدیم، آیا نباید بفهمیم؟ آیا نباید دست از این من ذهنی مخرب برداریم؟ آیا دیگر وقت آن نرسیده که بفهمیم ما برای هدفی زیبا و شادی‌آفرین به این جهان آمدیم؟ آیا نباید بفهمیم که به عهدی که بستیم وفا کنیم؟ بیاییم به خود فقط به خود نگاهی بیندازیم که چقدر خود را دچار درد و رنج کردیم؟ ما که همانیدگی‌ها را به مرکزمان آورده‌ایم و من ذهنی درست کردیم بیاییم برای امتحان خود هم شده برای لحظه‌ای برحسب مرکز عدم ببینیم و خود را مورد امتحان قرار دهیم و ببینیم اگر با مرکز عدم ببینیم، چه می‌شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

جان‌ها چو می‌برقصد با کُنده‌های قالب

خاصه چو بگسلاند این کُنده گران را



به انسان‌ها نگاه کن، ببین چگونه با من ذهنی که مثل کنده‌ای بر پایشان است، تلاش می‌کند تا پیشرفت کنند، تا در زندگی موفق شوند و خود را به جایی یا مقامی برسانند، حال تصور کن اگر این کنده سنگین من ذهنی را از پایشان جدا کند و آنچه را که ذهن نشان می‌دهد مهم ندانند، چگونه خواهند رقصید و چگونه شاد و موفق خواهند شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

پس زاولِ ولادت، بودیم پای کوبان

در ظلمتِ رحم‌ها از بهرِ شکرِ جان را

پس جمله صوفیانییم، از خانقّه رسیده

رقصان و شکرگویان، این لوتِ رایگان را

این لوت را اگر جان، بدهیم رایگان است

خود چیست جانِ صوفی، این گنجِ شایگان را؟

ما که امتداد هشیاری هستیم از همان ابتدا یعنی از زمانی که جماد بودیم، به نبات و به حیوان تبدیل شدیم، مدام با آهنگ زیبای زندگی در حال حرکت و رقص و تکامل بودیم و لحظه به لحظه زیبا و زیباتر شدیم و اکنون که در رحمِ ذهن هستیم نیز خود زندگی ما را می‌رقصاند. بیاییم با رضایت، شکرگزار باشیم تا همچنان که ما را از جماد به نبات و از نبات به حیوان تبدیل کرد، اینک نیز با تسلیم و فضاگشایی و عدم دخالت در کار زندگی، خودش ما را از ذهن خارج کند، تا درد آفرین نباشیم، همه ما انسانها صوفی هستیم و همگی می‌توانیم به او زنده شویم، زندگی، گنج رایگان تبدیل را به همه ما عطا کرد، پس با مقاومت کار را بر خود و دیگران دشوار نکنیم و تسلیم شویم، اگر در ازای این گنج شاهانه و با ارزش که همانا شادی بی‌سبب، آرامش و هزاران برکت بی‌پایان است جان من ذهنی را بدهیم، مفت تمام می‌شود، چرا نمی‌دهیم؟ چون همانیده



هستیم و چیزها در مرکزمان هست، شهوت چیزها را داریم که زیاد کنیم، حرص چیزها را داریم، با این دید خود را از زندگی و آب حیات محروم کردیم، آبی که هر لحظه جاری است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

چون خوان این جهان را، سرپوش آسمان است

از خوان حق چه گویم، زهره بود زبان را؟

این آسمان با این وسعت، مثل سرپوشی برای جهان است، یعنی نعمات این دنیایی آنقدر زیاد است، که آسمان با این همه عظمتش آن را فرا گرفته، وقتی نعمت‌های مادی، اینقدر گسترده‌ست، ببین وقتی همانندگی‌ها را از مرکزمان برداریم این نعمات چقدر خواهد شد، که زبان قدرت بیان عظمت این نعمات را ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

ما صوفیان راهیم، ما طبل خوار شاهیم

پاینده دار یارب، این کاسه را و خوان را

همه ما انسانها در راه تکامل هستیم و غذایمان را از سفره خداوند، یعنی از مرکز عدم می‌خوریم، خدایا این خوان نعمت عدم را برای ما باز نگه دار، تا این کاسه وجودمان را از مرکز عدم پر کنیم و به خودت زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

در کاسه‌های شاهان، جز کاسه شست ما نی

هر خام درنیابد این کاسه را و نان را



قدرت و ثروت و جاه و مقام شاهان در مقابل مرکز عدم ما و الطافی که از سمت زندگی به ما می‌رسد، در حکم غذای چسبیده به کاسهٔ ماست و هیچ ارزشی ندارد، هیچ انسان همانیده و من‌ذهنی‌ای، این خوان نعمتی که از جانب زندگی با مرکز عدم به ما می‌رسد را نمی‌چشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۶

از کاسه‌های نعمت تا کاسهٔ مَلَوْتُ

پیشِ مگس چه فرق است، آن ننگِ میزبان را؟

من‌ذهنی مثل مگسی ست که قدرت تشخیص ندارد. مثلاً اگر دو ظرف شیر سالم و فاسد قرار دهیم، برایش فرقی نمی‌کند، حتی با خوردن شیر سالم آن را فاسد خواهد کرد. یعنی هر چیزی که من‌ذهنی ارائه می‌دهد، مسموم است. هر خوشی‌ای که نشان می‌دهد، بالاخره به درد می‌انجامد، سالها اشعار مولانا را خوانده‌ایم اما با من‌ذهنی خوانده‌ایم، آیا از دردهایمان کم کرده‌ایم؟ آیا راه نجاتی برای بشریت باز کرده‌ایم؟ آیا انسان توانسته خود را نجات دهد؟ یا نه، اگرچه نتوانستیم خود را و دیگران را نجات دهیم، راه انتقاد از اشعار بزرگی چون مولانا را گرفتیم و بر سر هر کلمه‌ای یا بیتی بحث و جدل می‌کنیم که این غلط است و اینجا را اگر اینطور می‌گفت، بهتر است.

تجربه‌ای دارم از این بحثها: وقتی در دانشگاه درس مثنوی می‌گذراندیم، یک ترم ما بر سر این مسئله تلف شد که چرا مولانا، بین سرودن دفتر اول و دفتر دوم فاصله انداخت و در آخر هم به نتیجه‌ای نرسیدیم که نرسیدیم، ولی گنج حضور و نور حضور آقای شهبازی به من نشان داد، که آقا بحث نکن تو با من‌ذهنی حرف نزن، تو ساکت شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶

وآن کس که کس بود او، ناخورده و چشیده

گه می‌گزد زبان را، گه می‌زند دهان را

آن کسی که تا حدودی فضاگشایی کرده و لطف ایزدی را چشیده، گاهی زبانش را گاز می‌گیرد و گاهی دهانش را می‌گیرد و می‌گوید حرف نزن، ساکت باش و ذهنش را از کار می‌اندازد و آن را به مرکزش نمی‌آورد.

با تشکر،

نسرین از گلستان



عرض سلام خدمت آقای شهبازی و تمامی دست‌اندرکاران و بینندگان گنج حضور

در برنامه ۹۹۴ و ۹۹۵ گنج حضور داستان «سید ملکِ ترمَد و دلک» از مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰ روایت شد.

در این داستان سید ملکِ ترمَد یا شاه نماد خدا یا زندگی، وزیر نماد قوانین زندگی، دلک نماد انسان دارای من‌ذهنی، سمرقند نماد فضای یکتایی، ترمَد نماد دنیا هستند.

در ادامه نکاتی از این داستان را ارائه خواهیم داد:

۱- هر لحظه از زندگی به تمامی انسان‌ها ندا داده می‌شود که به فضای یکتایی بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۲

زد مُنادی هر که اندر پنج روز

آردم ز آنجا خبر، بدْهَم کُنوز

\* کُنوز: گنجینه‌ها

۲- انسان‌های من‌ذهنی اگرچه در اعماق ذهن باشند هر لحظه ندای زندگی را به صورت اتفاقات خوب و بد و قبض و بسط‌های درونی می‌شنوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۳

دلک اندر ده بُد و آن را شنید

بر نشست و تا به ترمَد می‌دوید

۳- دلک به جای این که فضاگشایی کند و به فضای یکتایی برود در برابر ندهای زندگی ذهنش را به مرکزش می آورد. بدین صورت که در برابر گشایشها مغرور شده و دچار حرص می شد و در برابر تنگناها دچار حسد و درد می شد. دلک با فکری که از من ذهنی اش صادر می شد رفتارهایی را انجام می داد که هم به خود و هم به دیگران آسیب می رساند. او وقت و امکاناتش را بیهوده تلف می کرد. به قول شکسپیر: «هیاهوی بسیار برای هیچ».

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۴

مَرکَبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط

\*فَرَس: اسب

\*نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

\*مرغِ بی‌هنگام: خروس بی محل

\*راهِ بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

۴- هر موقع به جای فضاگشایی ذهن را به مرکزمان می‌آوریم تمامی افکار و رفتار ما جز تخریب چیز دیگری نصیب ما و دیگران نمی‌کند.

مولانا اعمال من ذهنی را «فحش اجتهاد» یا «اجتهاد فاحش» می‌داند. فاحش در لغت به معنای زشت و گستاخ و بسیار است، یعنی تلاش بسیار و گستاخانه‌ای که جز زشتی نتیجه‌ای ندارد و همچنین فاحش به معنای واضح و آشکار است، یعنی من ذهنی افکار را تکرار می‌کند و صنع ندارد و به همین خاطر مشخص و آشکار است که در برابر هر رویدادی چه واکنشی نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۱

از شتاب او و فحشِ اجتهاد

غُلُغُل و تشویش در تَرَمَد فتاد

\*فحش: در این جا به معنی فاحش است.

\*فحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاشِ بیش از حد

۵- زمانی که من ذهنی متوجه اشتباهش شود، هرچند که تخریب‌های زیادی ایجاد کرده باشد، زندگی فوراً درون او فضاگشایی را ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵

راه جُست و، راه دادش شاه زود

چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟



۶- من ذهنی زمانی که کمی تأمل کند، متوجه می‌شود که تمام تلاش‌هایش برای ماندن در ذهن و نرفتن به فضای یکتایی بوده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸

کرد اشارت دلّی، کای شاهِ گرم

یک دمی بگذار، تا من دم زخم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۹

تا که باز آید به من عقلم دمی

که فتادم در عجایب عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن

تا بگویم که ندارم آن توان!

۷- هر لحظه که ما ذهن را به مرکزمان بیاوریم توسط قوانین کائنات و زندگی به درد و بلا دچار می‌شویم تا جوهر خود را که فضاگشایی است نشان دهیم. ما دو انتخاب داریم: یا هر لحظه که ندای زندگی می‌رسد به او اعتماد کرده و فضاگشایی می‌کنیم و یا ذهنمان را به مرکزمان آورده و مانند دلّک پس از سبب‌سازی‌های ذهنی و ایجاد درد و تخریب فراوان فضاگشایی را انجام می‌دهیم. در هر صورت ما باید فضاگشا شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۵

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد

که دو صد تشویش در شهر افتاد

\*زودی: شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۸

باز رو تا قصه آن دلِقِ گول

که بلا بر خویش آورد از فضول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۲

غمَد را بنمود و پنهان کرد تیغ

باید افشردن مر او را بی دریغ

\*غمَد: نیام و غلافِ شمشیر

\*افشردن: فشار دادن، در این جا کتک زدن و تنبیه کردن

۸- دلِقک پس از این که متوجه شد چه اشتباهاتی کرده و به چه درد و بلایی افتاده است تغییر کرد. مقام و وظیفه خود که فضاگشایی و همنشین و گوش به فرمان خداوند بودن است را شناخت. دروغ و عقل جزوی من‌ذهنی‌اش را رها کرد و به راستی، تانی و صبر روی آورد و به عقل کل خداوند و مولانا و گنج حضور گوش کرد. دلِقک «اجتهاد فاحش» و فکر و عمل من‌ذهنی و «من می‌دانم» را رها کرد و به عبارت شیرین «من نمی‌دانم» عمل کرده و به «اجتهاد گرم» روی آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۰

شه نگیرد آنکه می رنجاندش

از چه گیرد آنکه می خندانمش؟

۹- دلک فہمید کہ راستی و صدق است کہ او را نجات می دهد و عامل درد و بلا دروغ و ناراستی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۶

چون طمأنینست صدق با فروغ

دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

\*طمأنینہ: آرامشِ دل

\*صدق با فروغ: راستیِ روشن

۱۰- دلک فہمید کہ صبر و تانی و بخشش و نیکی و بخشایش است کہ او را از درد نجات می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱

گفت دلک: ای ملک آہستہ باش

رویِ حلم و مغفرت را کم خراش

\*حلم: فضاگشایی



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم

چاره، احسان باشد و عفو و کرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸

هین، ره صبر و تائی در میند

صبر کن، اندیشه می کن روز چند

۱۱- دلک فہمید کہ علت درد و رنج‌هایی کہ می کشد آوردن ذہن بہ مرکزش است و دردها و رنج‌ها براساس عدل خداوند ایجاد می‌شوند تا او را بہ فضای یکتایی ہدایت کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۷

نیست باطل هر چه یزدان آفرید

از غضب، و ز حلم، و ز نُصح و مکید

\*نُصح: نصیحت

\*مکید: نیرنگ، خدعه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۰

ای بسا زَجری که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا به بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۳

زخم، در معنی، فتد از خوی بد

چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴

بزم و زندان هست هر بهرام را

بزم، مخلص را و، زندان خام را

۱۲- دلک فهمید باید درد هشیارانه بکشد تا از من ذهنی رها شده و به فضای یکتایی وارد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۵

شَقّ باید ریش را، مرهم کنی

چرک را در ریش، مستحکم کنی

\*شَقّ: شکافتن





۱۳- دلک فہمید باید پیغام‌ہای دوستان معنوی را بشنود تا از من ذہنی رہا شدہ و بہ فضای یکتایی وارد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱

مشورت کن با گروہ صالحان

بر پیمبر امرِ شاورہمُ بدان

«با نیکان مشورت کن، این را بدان کہ حتی پیامبر (ص) مأمور بہ مشورت با امت بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳

این خردہا چون مصابیح، انور است

بیست مصباح از یکی روشن تر است

\*مصابیح: چراغ‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواہی بر و بُر

نیم ساعت ہم ز ہمدردان مبر

\*بر: نیکی

\*بر: گندم



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که بُرّی زین مُعین

مبتلا گردی تو با بُسّ الْقَرین

\*مُعین: یار، یاری کننده

\*بُسّ الْقَرین: هم‌نشین بد

۱۴- دلقک فهمید باید عقل جزوی و ذهنی‌اش را کنار بگذارد و حرف‌های فضای گشوده‌شده و مولانا و گنج حضور را به صورت کامل بپذیرد و به آن‌ها عمل کند تا از من‌ذهنی رها شده و به فضای یکتایی وارد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷

در مجالس می‌طلب اندر عقول

آنچنان عقلی که بود اندر رسول

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۸

زآنکه میراث از رسول آنست و بس

که ببیند غیب‌ها از پیش و پس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۹

در بَصَرها می‌طلب هم آن بصر

که نتابد شرح آن این مختصر



\*بَصْر: چشم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲

در میان صالحان، یک اصلحی ست

بر سر توقیعیش از سلطان صحی ست

\*توقیع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان

\*صَحّ: مخففِ صَحّ به معنی درست است، صحیح است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۳

کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن

کُفُو او نبود کِبَارِ اِنْس و جِن

\*مُقْتَرِن: قرین

\*کُفُو: همتا، نظیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۴

در مری آتش آنکه حُلُو و حَامِض است

حجّت ایشان بر حق داخِض است

\*مری: ستیز و جدال

\*حُلُو: شیرین

\*حَامِض: ترش

\*دَاحِض: باطل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۵

که چو ما او را به خود افراشتیم

عذر و حجت از میان برداشتیم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس، تحرّی بعد ازین مردود دان

\*تَحَرّی: جست‌وجو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

هین بگردان از تحرّی رُو و سر

که پدید آمد معاد و مُسْتَقَر

\*مُسْتَقَر: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی

سُخره هر قبله باطل شوی

\*ذاهل: فراموش کننده، غافل

\*سُخره: ذلیل، موردِ مسخره، کارِ بی‌مزد

از توجه شما ممنونم،

حسن از هرمزگان



سلام خدمت همه عزیزان،

برگرفته از برنامه شماره یک گنج حضور

سعدی، غزلیات، غزل شماره ۴۳۶

عمرها در پی مقصود به جان گردیدیم

دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم

داستانی هست که گدایی حدود سی سال کنار دیواری نشسته بود و گدایی می کرد. یک روز عابر ناشناسی از آن جا رد می شد. گدا به عابر ناشناس گفت پولی به من کمک کن. عابر جواب داد من پولی ندارم که به تو بدهم. گدا اصرار کرد. عابر جواب داد من که گفتم، من چیزی ندارم که به تو بدهم اما این چیزی که روی آن نشسته ای چیست؟ گدا گفت: این صندوقی ست که از زمانی که به یاد می آید من بر روی آن نشسته ام. عابر گفت آیا تا به حال داخل این صندوق را نگاه کرده ای؟

گدا گفت نه. مگر داخل این صندوق چه چیزی هست؟ عابر جواب داد خب باز کن و داخلش را نگاه کن. گدا با زحمت زیاد در صندوق را باز کرد و با شگفتی و خوشحالی تمام دید که داخل صندوق پر از طلای خالص و ناب است. گدا سالها از دیگران گدایی می کرد درحالی که خودش صندوقی پر از طلا داشت، ولی نمی دید و نمی دانست. این داستان زندگی ماست. همه بزرگان از گنجی که درون ماست و گنج حضور نام دارد صحبت کرده اند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۳

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد



معنی قصه این هست که همه چیز درون خود ماست. آن گنجی که ما به دنبال آن هستیم درون خود ماست. آن گنج حضور ماست. کافی ست به درون خود سری بزنیم تا دیگر برای رهایی از دردها و غصه‌هایمان این قدر به دنبال چاره و گدایی از بیرون خود یا از انسان‌های دیگر نباشیم. حضرت مولانا می‌فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت

طوقِ اَعْطِیناکِ اَویزِ بَرَت

با سپاس، لی لا

سلام

موضوع: شکرگزاری

حال که با شکر و سپاس فراوان از خدای قادر که با برنامه انسان ساز گنج حضور و خرد معجزه‌آسای جناب مولانای جان در مسیر درست قرار گرفتیم و بوی عشق ما را مست کرد، باید هر لحظه با فضاگشایی پیاپی و مستمر این بو را دریافت کنیم و شکرش را به‌جا آوریم و قدرش را نیکو بداری. بندگی خدا را از روی صدق و راستین ادامه دهیم و خضوع و فروتنی داشته باشیم و از کبر و می‌دانم و حرص و آز بپرهیزیم. گاهی اگر دچار لغزش شدیم و چشم عدممان لغزید، خودمان را ببخشیم و با عذرخواهی در لحظه که نشان‌دهنده ادب ما در مقابل زندگی است دست از طلب ادامه راه برداریم، بلکه مرد عمل باشیم تا حضورمان پر بار و با جاری کردن عشق به جهان خودمان و همه مورد لطف و رحمتش قرار گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد

نعمت حق را نباید یاد کرد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

شکر نعمت، خوشتر از نعمت بود

شکر باره گی سوی نعمت رود؟

شاد و بیدار باشید،

فاطمه از مازندران





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com